

History in the Mirror
of Research:
An Academic Quarterly
Vol 5, No.2, Summer 2008

فصلنامه
علمی - تخصصی تاریخ در آینه پژوهش
صفحات ۱۵۹ - ۱۸۰
سال پنجم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۷

بررسی کاربردهای لقب «امیرالمؤمنین» در بستر تاریخ اسلام (۲)

حامد منتظری مقدم*

چکیده

پژوهش حاضر، در برابر این پرسش که «در تاریخ اسلام، لقب امیرالمؤمنین چه کاربردها و مفاهیمی داشته است؟» سامان یافته، و قسمت نخست آن، در شماره پیشین مجله تقدیم شد. در آن قسمت، سه فصل «بررسی واژگانی»، «نخستین کاربرد» و «گسترش کاربرد»، ارائه شد و قسمت حاضر، ادامه فصل «گسترش کاربرد» است. هم‌چنین در پایان همین قسمت، نتیجه‌گیری پژوهش به طور یک‌جا آمده است.

واژگان کلیدی: امیرالمؤمنین، خلافت، واژه‌شناسی و تاریخ اسلام.

ب) کاربرد لقب «امیرالمؤمنین» در دوران امویان

پیش از این، در قسمت نخست پژوهش در مورد کاربرد لقب امیرالمؤمنین برای معاویه، بنیان‌گذار حکومت اموی سخن به میان آمد. در این باره، مسعودی خبر از آن می‌دهد که ابوعثمان عمرو بن بحر نامور به جاحظ (۱۶۳ - ۲۵۵ ق) کتابی زیر عنوان امامة امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان در دفاع از معاویه در برابر علی علیه السلام و تأیید خلافت امویان نوشته بوده است^۱ که البته اکنون در میان آثار در دست‌رس از جاحظ، کتابی به این نام موجود نیست.^۲

در خصوص ماجرای ولی عهدی یزید، ابن‌اعثم کوفی (م ۳۱۴ ق) متن عهدنامه‌ای را گزارش کرده که بر اساس آن، معاویه ضمن معرفی یزید در جایگاه ولی عهد و جانشین خود، او را امیرالمؤمنین - پس از خویش - نامیده است.^۳ یزید در دوران حکومتش، افزون بر ارتکاب به جنایاتی عظیم، به عادات‌های بسیار ناشایست خود نیز تداوم بخشید. با وجود این، چون بر مسند خلافت تکیه داشت، امیرالمؤمنین نامیده می‌شد! عبیدالله بن زیاد کارگزار یزید هنگامی که با حکم امارت کوفه، بدان شهر وارد شد، خطاب به کوفیان اعلام کرد که «امیرالمؤمنین (یزید) او را گماشته است».^۴ یزید، حتی در شعری که خود در ستایش از میمون دست‌پرورده‌اش - موسوم به ابوقیس - سرود، ایایی نداشت از این‌که در چنان مورد نابهنجاری، خویشتن را امیرالمؤمنین بخواند.^۵

به طور کلی کسانی که در جایگاه خلفا قرار می‌گرفتند - صرف نظر از نگرش و رفتاری که داشتند - به شدت می‌کوشیدند و بسیار شیفته بودند که امیرالمؤمنین خوانده شوند. در این جا در اشاره به انگیزه ایشان می‌توان یادآور مفهوم دینی این واژه شد که ضرورت تظاهر به چنین مفهومی برای جلب اطاعت مسلمانان بود. البته تفصیل درباره این سخن، نیازمند مجال دیگری است.

در دوران حکومت امویان (۴۱ - ۱۳۲ ق)، هم‌چون دوران سه خلیفه پیش (عمر، عثمان و علی علیهم السلام)، لقب امیرالمؤمنین در نقش نشانه‌ای از خلافت در میان حاکمان اموی، یکی پس از دیگری تداوم یافت. ایشان، هم در نامه‌های رسمی و

هم در گفت‌وگوها با لقب امیرالمؤمنین معرفی و خطاب می‌شدند. بی‌گمان با مراجعه به متون و اسناد تاریخی و ادبی کهن (اشعار و...)، به آسانی می‌توان به حجم گسترده‌ای از نمونه‌های کاربرد امیرالمؤمنین درباره حاکمان اموی دست یافت. در این جا، فقط چند مثال ارائه می‌شود.

در دوره مروانیان، عبدالملک در نامه‌هایی سرزنش‌آمیز به حجاج،^۶ و هشام در توبیخ‌نامه به خالد بن عبدالله قسری،^۷ خود را امیرالمؤمنین خواندند. سلیمان نیز در غیاب پدرش عبدالملک از او با همین واژه یاد،^۸ و در نامه به ولید، به تکرار، او را امیرالمؤمنین خطاب کرد.^۹

ابن خلدون در سخنی بسیار کلی می‌نویسد:

هیچ کس در دوران دولت امویان در این لقب و نشانه خاص با ایشان شرکت نمی‌کرد.^{۱۰}

وی در این سخن، درصدد است به این نکته اشاره کند که در دوره‌های دیگر، به ویژه دوران عباسی، در برابر امیرالمؤمنین (خلیفه) مستقر در قلمروی مرکزی، رقیبان و مدعیانی وجود داشته‌اند که با او در کاربرد واژه امیرالمؤمنین رقابت می‌ورزیدند. بر این اساس، باید اذعان کرد که سخن مزبور، سخن درستی نیست.

ابن خلدون، همانند بسیاری از نظریه‌پردازان اهل سنت، در فقه سیاسی خود چنین نظر داده است که لقب امیرالمؤمنین، عنوان برای کسی بود که فرمانروای حجاز و شام و عراق و ممالکی باشد که دیار و مسکن عرب و مرکز دولت و اصل ملت اسلام و جایگاه فتح باشد.^{۱۱} در این حال، روشن است که در یک دوره دوازده ساله از عصر اموی، در فاصله سال‌های ۶۱-۷۳ ق، از زمان خلافت یزید بن معاویه، در رقابت با وی و جانشینانش، عبدالله بن زبیر (۱-۷۳ ق) مدعی خلافت شد و بر بخش وسیعی از سرزمین‌های اسلامی، شامل حجاز، عراق، مصر، خراسان، یمن و حتی بخش‌هایی از شام حکومت می‌کرد.^{۱۲}

در این باره باید دانست که بنا به تصریح یعقوبی، ابن‌زبیر امیرالمؤمنین خوانده شد.^{۱۳} او، در مکه، در ستیز با سپاهیان اعزامی از سوی عبدالملک بن مروان، به

فرماندهی حجاج ثقفی، به مسجدالحرام پناه بُرد و در آخرین مرحله از پیکار که به شکست و قتل وی انجامید، در حالی که می‌جنگید و می‌کوشید تا معدود افرادِ بازمانده خود را به پایداری فرا خواند، رو به آنان اعلام داشت:

... کسی نگوید امیرالمؤمنین کجاست؟ هر کس درباره من پرسید، بداند من در میدان جنگ، جلودازم.^{۱۴}

هم چنین در گزارشی آمده است:

بر روی سکه‌ای که در دارابگرد فارس به نام عبدالله بن زبیر - آن‌گاه که به خلافت برخاسته بود - به سال ۶۵ هجری ضرب شده، به پهلوی، او را... عبدالله، امیرالمؤمنین خوانده‌اند.^{۱۵}

اکنون، با گذر از معیار یاد شده در بالا که ناظر به تبیین یکی از شرایط اساسی برای عینیت یافتن منصب امیرالمؤمنین (خلیفه) از دیدگاه فقه سیاسی اهل سنت است، در ادامه نوشتار، سیر تاریخی کاربرد امیرالمؤمنین در عصر اموی، پی‌گیری می‌شود. در این باره، باید دانست که گزارش‌های موجود، بیان‌گر آن است که در دوران امویان، افزون بر عبدالله بن زبیر، برای سرانی از فرقه خوارج و نیز محمد حنفیه، فرزند علی علیه السلام و امام فرقه کیسانیه،^{۱۶} لقب امیرالمؤمنین به کار رفته است. یعقوبی گزارش کرده است که در سال ۶۸ ق در عرفات (مکه) چهار پرچم، به وسیله چهار گروه افراشته شد: محمد حنفیه (به وسیله کیسانیه)، ابن زبیر، نجده بن عامر (به وسیله خوارج)، و پرچم امویان. او تصریح کرده است که مردم چند شاخه شدند و هر شاخه برای خود جداگانه امیرالمؤمنین داشتند.^{۱۷}

هم چنین نوبختی در بیان باورهای یکی از گروه‌های کیسانی، اذعان کرده است که آنان محمد حنفیه را امیرالمؤمنین می‌انگارند.^{۱۸} پس از محمد حنفیه، درباره فرزندش ابوهاشم به صراحت این سخن مطرح شد که او، خود را امیرالمؤمنین می‌خواند. او به همین اتهام از سوی خلیفه اموی ولید بن عبدالملک به زندان افکنده شد، آن‌گاه با وساطت امام سجاد علیه السلام آزاد شد.^{۱۹}

در این میان، تردیدی نیست که با شکست مختار، و پس از او زبیریان، عملاً در

دو مورد، ادعای لقب امیرالمؤمنین فروکش کرد. با وجود این، خوارج سرسختانه در میدان رقابت حضور داشتند و با استفاده از هر زمینه و فرصتی، قلمروی را متصرف، و در بیشتر موارد، مدعی لقب امیرالمؤمنین می‌شدند. بدین سان، آنان با خلفای اموی و سپس با خلفای عباسی، در لقب مزبور شراکت جستند. البته باید توجه داشت که بیشتر شاخه‌های خوارج، فقط خویشتر را مؤمن می‌انگاشتند و سایر مسلمانان را کافر و بیرون از جرگه اسلام به شمار می‌آوردند.^{۲۰} از این رو، از میان آنان کسی که مدعی لقب امیرالمؤمنین بود، فقط ادعای ولایت بر خود ایشان را داشت.

هم چنین از برخی گزارش‌ها می‌توان دریافت که با توجه به انشعاب‌های داخلی میان خوارج، هنگامی که سرکرده یکی از آن انشعابات، بر گروهی دیگر - و احیاناً، بر بیشتر خوارج - چیره می‌شد، برای او این زمینه بهتر فراهم بود که از لقب امیرالمؤمنین برخوردار شود. عبدالقاهر بغدادی (م ۴۲۹ ق) گزارش کرده است حمزه خارجی که به سال ۱۷۹ ق در دوران خلافت هارون الرشید عباسی، در نواحی خاوری ایران (خراسان، سیستان، کرمان و...) ظهور کرد، در اوایل خلافت مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸ ق)، پس از غلبه بر گروهی از خوارج، موسوم به بیهسیه، امیرالمؤمنین خوانده شد. او در ادامه این گزارش، شعری را نیز که یکی از سراینندگان خوارج در این باره سروده و در آن، به برتری امیرالمؤمنین (در این جا، حمزه) بر امیران دیگر تأکید نموده، نقل کرده است.^{۲۱}

خاطر نشان می‌شود که درباره استفاده خوارج از واژه امیرالمؤمنین در عصر امویان، گزارش‌های صریحی وجود دارد. مسعودی خبر از آن داده که خود در بخشی از کتاب اخبار الزمان - کتابی که اکنون موجود و در دسترس نیست - نام‌های سرکردگانی از شاخه‌های گوناگون خوارج (آزارقه، اباضیه، نجدات و...) را که امام و امیرالمؤمنین خوانده می‌شدند، نگاشته است. او، در ادامه این سخن، به یاد کرد از سراینندگان خارجی و ذکر نمونه‌ای از سروده‌های ایشان پرداخته است. شایان توجه آن‌که در متن این سروده از شبیب^{۲۲} خارجی (۲۶ - ۷۷ ق) با لقب امیرالمؤمنین یاد شده است.^{۲۳}

حمدالله مستوفی (م ۷۵۰ ق) نیز با اشاره به دو تن از امامان خارجی معاصر با امویان، به صراحت نوشته است:

نافع بن ازرق [م ۶۰ ق]، به بصره و اهواز دعوی خلافت کرد و خود را امیرالمؤمنین خواند، و نجدة بن عامر [م ۶۹ ق] به یمامه. ۲۴

بغدادی درباره نافع و یکی از جانشینانش به نام قَطْرَیِّ بن قُجاءه (م ۷۸ ق) گفته است که آن دو، امیرالمؤمنین خوانده شدند. ۲۵ هم چنین مسعودی در گزارش خود از رخ دادهای پایانی عصر اموی نگاشته است که در سال ۱۲۹ ق، خوارج یمن، وارد مکه و مدینه شدند و همگان را به امامت عبدالله بن یحیی (طالب الحق) با لقب امیرالمؤمنین فرا خواندند. ۲۶

بنابر آنچه گذشت، سخن ابن خلدون را در خصوص کاربرد انحصاری واژه امیرالمؤمنین برای امویان - پیش تر بیان شد - نمی توان پذیرفت. با وجود این، نمی توان این نکته را نیز نادیده گرفت که پس از امویان و هنگامی که قدرت به خاندان عباسی (۱۳۲ - ۶۵۶ ق) رسید، در کاربرد لقب امیرالمؤمنین، مدعیان و رقیبان بسیار جدی و سرسخت تری فراروی آن خاندان قرار گرفتند.

ج. کاربرد لقب «امیرالمؤمنین» در دوران عباسیان و پس از آن

با گسترش قلمروی اسلام و پیدایی پراکندگی سیاسی و مذهبی در دوران خلفای عباسی، شمار مدعیان لقب امیرالمؤمنین در برابر آن خلفا فزونی یافت. این در حالی است که خلفای عباسی که بر بخش مرکزی جهان اسلام حکومت می کردند، نمی توانستند با حضور در سراسر پهنه گسترده اسلامی، همه مدعیان را برجای نشانند.

در میان همه مدعیان و رقیبان که در کاربرد امیرالمؤمنین (تصدی خلافت)، با عباسیان به رقابت پرداختند، دو مورد اهمیتی فراوان یافتند. نخست، فاطمیان که در مغرب و مصر (۲۹۷ - ۵۶۷ ق) مدعی این لقب بودند. دیگر، یازماندگان اموی که در اندلس (۱۳۸ - ۴۲۲ ق) خود را امیرالمؤمنین خواندند. بدین سان، دوران تقارن عباسیان با هر دو رقیب (سده چهارم و اوایل سده پنجم

هجری)، دورانی است که به طور هم‌زمان، دست‌کم سه امیرالمؤمنین در گستره قلمروی اسلام حضور داشتند.^{۲۷}

فاطمیان که شیعه اسماعیلی بودند،^{۲۸} در شمال آفریقا، از آغاز، خود را امیرالمؤمنین خواندند، اما در اندلس، وضع به گونه‌ای دیگر بود؛ پس از برافتادن خلافت پیشین اموی با مرکزیت دمشق، امیر مروانی، عبدالرحمن بن معاویه (داخل) در سال ۱۳۹ق، پس از یک سال حضور در اندلس، بر آنجا تسلط یافت، آنگاه او در برابر عباسیان، مدعی خلافت شد،^{۲۹} اما به تصریح جلال‌الدین سیوطی (م ۹۱۱ق)، وی به امیرالمؤمنین لقب نیافت و فقط امیر خوانده شد.^{۳۰} برای مدت زمانی نسبتاً دراز، جانشینان او نیز همین‌گونه بودند و در اساس، بنی‌الخلائف (خلیفه زادگان) نام داشتند.^{۳۱}

نخستین امیر اموی اندلس که خود را امیرالمؤمنین خواند، عبدالرحمن ناصر (۳۰۰ - ۳۵۰ق) بود. او هنگامی به این امر مبادرت ورزید که مقتدر عباسی (۲۹۵ - ۳۲۰ق) - مستقر در قلمرو مرکزی - به شدت ضعیف شد^{۳۲} و از اقتدار جز نامی نداشت. با مشاهده ضعف روزافزون عباسیان، عبدالرحمن جسورانه اعلام کرد: «من، از همگان نسبت به خلافت شایسته‌ترم».^{۳۳} هم‌چنین، سابقه‌خاندان اموی در تصدی خلافت را یادآور و مدعی شد که ایشان - از جمله، خود او - برای خلافت سزاوارترند.^{۳۴}

قَلَّقَشْنُدَى (۷۵۶ - ۸۲۱ق)، به اجمال، تاریخ این اقدام عبدالرحمن را بیست و نه سال پس از خلافتش به شمار آورده است.^{۳۵} در این باره به سال ۳۱۶ق نیز تصریح و تأکید شده است که پس از وی، امویان در اندلس، خود را امیرالمؤمنین خواندند.^{۳۶} بر این اساس، با توجه به آن‌که امویان اندلس در مقایسه با خلفای فاطمی لقب امیرالمؤمنین را دیرتر به کار برده‌اند، تأثیرپذیری ایشان از فاطمیان بسیار محتمل می‌نماید.

مسعودی می‌نویسد:

در سال ۳۳۶ق، در فسطاط مصر، در نامه‌ای که به دستم رسید [بدان دست‌رسی یافتم] و آن را عرماز - نام - اسقف شهر جریده، به تاریخ [۸۲۳ق] به حکم بن

عبدالرحمن... ولی عهد پدرش... در این زمان، اهدا کرد، چنین دیدم: ای امیرالمؤمنین!...^{۳۷}

متن این نامه، مشتمل بر آگاهی‌هایی درباره تاریخ سیاسیفرننگ (اروپا) است. شایان توجه است که در این نامه، نگارنده آن که به گمان، تابع امویان اندلس بوده، حاکم اموی را با لقب امیرالمؤمنین خطاب کرده است. البته با توجه به این که مسعودی، فرد مخاطب را دقیقاً مشخص نکرده است، به گمان قوی، خطاب نامه به خود عبدالرحمن بوده، اما به ولی عهد داده شده است تا آن را به او تحویل دهد. در همین نامه، با یادکرد از صلح میان یکی از ملوک فرنگ و یکی از حاکمان پیشین اموی به نام محمد بن عبدالرحمن بن حکم (۲۰۷ - ۲۷۳ ق) - تصریح شده است که او امام خوانده می‌شد.^{۳۸}

به هر روی، امویان در اندلس گرچه دیر هنگام مدعی لقب امیرالمؤمنین شدند، اما آن را میان خود چنان تثبیت کردند که در روزگار تفرق و تعدد امیران اموی در آنجا، همه، خود را خلیفه می‌خواندند تا آنجا که حضور هم‌زمان شش خلیفه (امیرالمؤمنین) در آنجا گزارش شده است.^{۳۹}

چنان‌که گذشت، فاطمیان و امویان اندلس مهم‌ترین رقبای خلفای عباسی بر سر کاربرد لقب امیرالمؤمنین بودند، اما در عصر عباسی دامنه رقابت، بسیار گسترده‌تر بود. افزون بر آن‌ها خوارج نیز که از پیش (عصر اموی) در گوشه و کنار قلمرو اسلام برای خود حکومت‌هایی داشتند، هم‌چنان در این دوران نیز حاکمان خود را با لقب امیرالمؤمنین خطاب می‌کردند.^{۴۰} هم‌چنین مدعیانی از فرقه شیعه زیدیه، پیوسته در برابر عباسیان به جنبش و قیام مسلحانه می‌پرداختند. قیام‌های ایشان گرچه در بسیاری از موارد به خون می‌نشست، گاهی نیز به برپایی حکومت در قلمروی هرچند کوچک، و پیدایش امیرالمؤمنین (امام)‌های دیگر می‌انجامید.

زید بن علی بن حسین علیه السلام که زیدیه او را امام خود می‌دانند، در سال ۱۲۰ یا ۱۲۱ ق در برابر امویان قیامی خون‌بار کرد که به شهادت وی انجامید. شیعیان امامی بر این باورند که او، خود داعیه امامت نداشت.^{۴۱} با این حال، پس از او در قیام‌های

پی‌درپی و پرشمار زبیده، می‌توان یک انگیزه کلی را بازشناسی کرد و آن، «دست‌یابی به حکومت مرکزی جهان اسلام» (تصدی خلافت) بود. با چنین انگیزه‌ای، رهبران قیام عموماً از سوی پیروان ایشان، امام خوانده شدند. این واژه، در کنار واژه‌های امیرالمؤمنین و خلیفه، نزد همه مسلمانان یکی از سه واژه اصلی برای شناسایی ولی امر به شمار می‌آید.

با گذشت زمان، زبیده دریافتند که توان براندازی حکومت مرکزی (عباسی) را ندارند و قیام‌های آنان برای تصاحب قلمرو مرکزی جهان اسلام، به نتیجه نخواهد رسید. از این رو، با ایجاد تغییری اساسی در روش (تاکتیک) خود، به تأسیس دولت در مناطق پیرامونی دنیای اسلام روی آوردند و توانستند در بخش‌هایی از این گونه مناطق، حکومت‌هایی را به وجود آورند.^{۴۲}

ادریسیان، نخستین حکومت زیدی - در اساس، حکومت شیعی - را در مغرب بنیاد نهادند که درباره دو امیر آغازین ایشان این صراحت وجود دارد که امام نام یافتند.^{۴۳} در این میان، با بنیاد دو حکومت زیدی در دو منطقه طبرستان و یمن به طور هم‌زمان، زبیده در اساس، هم‌زمانی دو امام را روا دانستند.^{۴۴}

ابن خلدون نگاشته است که شیعیان، پیشوایان خود را پیش از آن‌که به دولت و حکومت دست یابند، عموماً امام می‌خواندند، اما پس از دست‌یابی به حکومت، به آنان امیرالمؤمنین می‌گفتند. او، برای اثبات این سخن به نمونه‌هایی، هم‌چون، عباسیان^{۴۵} و فاطمیان استناد کرده است.^{۴۶} در این باره، باید گفت سخن وی، مشتمل بر دو بخش است که بخش نخست آن (تأکید بر کاربرد لقب امام در مرحله جنبش و قیام)، با شواهد تاریخی سازگار است، اما بخش دوم (تأکید بر کاربرد لقب امیرالمؤمنین در مرحله حکومت) چندان سازگار نیست.

در برخی منابع تاریخی، تصریح شده است که در قیام‌های علوی، رهبران، خود را امیرالمؤمنین نمی‌خواندند، و کاربرد این لقب توسط محمد دیباج فرزند امام جعفر صادق علیه السلام یک استثنا بود.^{۴۷} بنابر این تصریح، باید بتوان بخش نخست از سخن ابن خلدون را پذیرفت، اما باید دانست که کاربرد لقب امیرالمؤمنین در مرحله

جنبش و قیام، در موردی دیگر درباره محمد نفس زکیه (مقتول به سال ۱۴۵ق) نیز گزارش شده است^{۴۸} و بدین سان با افزایش دامنه استثنا، از استحکام بخش یاد شده از سخن ابن خلدون کاسته می‌شود، چنان‌که موارد بهره‌گیری گسترده زیدیه از لقب امام، حتی پس از تأسیس حکومت که در بالا بدان اشاره شد، خدشه آشکاری بر بخش دوم سخن اوست.

گرچه زیدیه در مسئله امامت، اختلافات مهمی با دیگر گروه‌های شیعی داشتند،^{۴۹} اما به نظر می‌رسد با ملاحظه این‌که در فرهنگ عمومی شیعی پیوستگی خاصی میان کاربرد واژه امیرالمؤمنین و شخص علی علیه السلام وجود دارد، بیشتر به لقب‌هایی جز آن روی کردند، چنان‌که دست‌کم، کاربرد واژه امام^{۵۰} - یا واژه‌ای هم‌چون داعی (دعوت کننده) که نسبت به ادعای خلافت، واژه‌ای گنگ است - درباره حاکمان زیدی بسیار چشم‌گیرتر است.^{۵۱}

با وجود این، در کنار این گونه لقب‌ها به کاربرد لقب امیرالمؤمنین درباره ایشان نیز تصریح شده است. سیوطی در یادکرد از دولت علوی یمن، درباره پایه‌گذار آن دولت، یحیی نامور به الهادی الی الحق^{۵۲} (۲۲۰ - ۲۹۸ق)، به صراحت نگاشته است که او امیرالمؤمنین خوانده شد.^{۵۳} افزون بر این، از نامبرده، هم‌اکنون سکه‌هایی برجاست که ضرب آن‌ها در صَعْدَه - واقع در یمن - به تاریخ ۲۹۸ق بوده و روی آن‌ها عبارت «یحیی - الهادی الی الحق - امیرالمؤمنین بن رسول الله» نقش شده است. از چنین نقشی می‌توان دریافت که دست‌کم خود او لقب امیرالمؤمنین داشته است.^{۵۴}

هم‌چنین در رقابت بر سر کاربرد لقب امیرالمؤمنین، نام یکی از سران قرامطه - شاخه‌ای افراطی از فرقه اسماعیلیه - مطرح شده است. قرامطه که در بخش‌هایی از دنیای اسلام، به‌ویژه بحرین به تأسیس حکومت پرداختند،^{۵۵} محمد بن اسماعیل (م ۱۴۵ق) - نواده امام صادق علیه السلام - را مهدی موعود و منتظر انگاشتند.^{۵۶} بنا بر چنین مبنایی، هیچ‌یک از سران ایشان نباید خود را امام (امیرالمؤمنین) می‌خواندند. با وجود این، گزارش شده است که در سال ۲۹۱ق حسین بن زکریه که خود را از تبار

محمد بن اسماعیل معرفی کرد، در بخش‌هایی از شام (دمشق و حمص) خود را امیرالمؤمنین و مهدی خواند و کار وی چندان بالا گرفت که خلیفه وقت (مکتفی عباسی) شخصاً برای رویارویی با او روانه شد.^{۵۷}

در پی‌گیری سیر تاریخی واژه امیرالمؤمنین باید دانست ابن‌اثیر (م ۶۳۰ ق) با اشاره به اختلافات موجود در منطقه مغرب و اندلس، از جمله اختلافات درونی خاندان بنی‌حَمّود، در سده چهارم هجری تصریح کرده است:
... کار تا بدان جا به زشتی گرایید که در بخشی از زمین به وسعت سی فرسنگ، چهار تن امیرالمؤمنین خوانده شدند.^{۵۸}

هم‌چنین ابن‌خلدون (۷۳۲ - ۸۰۸ ق) گزارش کرده است که در افریقیّه و مغرب (شمال غربی افریقا)، بنی‌عبدالْمؤمن (۵۲۴ - ۶۶۸ ق) و سپس بنی‌حَفص (۶۲۵ - ۹۴۱ ق) خود را امیرالمؤمنین می‌خواندند. افزون بر این، وی خبر از آن داده است که فرمانروایان زنّاته که در مغرب قدرت یافته بودند، نخست به لقب امیرالمسلمین^{۵۹} اکتفا کردند، اما بعداً خود را امیرالمؤمنین نامیدند. ابن‌خلدون به صراحت گفته است که ایشان تا زمان حیات وی به این رسم، تداوم بخشیده‌اند.^{۶۰}
شایان توجه است که دو خاندان بنی‌عبدالْمؤمن و بنی‌حَفص، کار خود را از یک نقطه مشترک (یا نفی «تجسیم» از خداوند، و تأکید بر توحید) آغاز کردند و موحدین نام یافتند. قَلْقَشَنَدی (۷۵۶ - ۸۲۱ ق) که معاصر با ابن‌خلدون بوده، آغاز کار آن دورا به اجمال، تبیین کرده است. در این میان، او بر ادعای حفصیان در خصوص لقب امیرالمؤمنین تأکید بیشتری داشته، آنان را هم‌پایه با امویان اندلس و فاطمیان مصر، سومین رقیب قدرت‌مند برای خلفای عباسی بر سر کاربرد این لقب دانسته است.^{۶۱}

ناگفته نماند که در این جا، منظور از خلافت عباسی، اعم از خلفای نامدار و غالباً مستقر در بغداد و خلفایی است که پس از سقوط پیشینیان، به وسیله دولت ممالیک به شکل عواملی کاملاً وابسته، در مصر پیدایش یافتند. به هر روی، قَلْقَشَنَدی در دفاع از عباسیان، ادعای این هر سه رقیب را باطل دانسته، درباره حفصیان، به امتناع

امیری از ایشان نسبت به این که امیرالمؤمنین خوانده شود، استناد کرده است. او نگاشته است که یکی از شاعران به امیر ابوزکریا یحیی قصیده‌ای ستایش آمیز تقدیم داشت و در آن، وی را با لقب امیرالمؤمنین خطاب کرد و سزاوارترین فرد برای این لقب به شمار آورد، اما امیر، سراینده را از چنین سرودی منع کرد. با وجود این، قلقشندی خود معترف است که فرزند همین امیر - به نام محمد - از لقب‌های خلافت بهره جست. ۶۲

روشن است که قلقشندی در ابطال ادعاهای یاد شده، در پی اثبات صحت و مشروعیت برای خلافتی یگانه در دنیای اسلام است، در حالی که در این جا، سخن در شناخت کاربردهای واژه امیرالمؤمنین است. بر این اساس، شایان توجه است که ادریس الواصل بالله، از دیگر امیران حَفْصی که در سال ۶۶۸ ق به دست یعقوب ابن عبدالحق از بنی مرین کشته شد، ملقب به همین واژه بود. ۶۳ هم چنین در این باره باید دانست که امیران منطقه تِلْمَسَان - واقع در مغرب - که بنی عبدالوادی نام داشتند و تابع موحدین بودند، در خطاب به ایشان «مولانا، امیرالمؤمنین...» می‌گفتند. ۶۴

پس از آنان، امیران بنی مرین (۵۹۱ - ۸۷۵ ق) که در مغرب حکم راندند، برخی امیرالمؤمنین و برخی دیگر امیرالمسلمین خوانده شدند. ۶۵ ابن خلدون (۷۳۲ - ۸۰۸ ق) در اهدای کتاب تاریخ خود به یکی از امیران مرینی، در یادکرد از نام وی از همین لقب بهره گرفته است. ۶۶ بی‌گمان، با ضعف فزاینده خلافت عباسی و نیز سقوط مدعیان اصلی دیگر، برای امیران مرینی - دست‌کم، در شمال غربی آفریقا - فرصت استفاده از لقب امیرالمؤمنین کاملاً فراهم شد. شایان توجه است که بیعت با یعقوب مرینی در سال ۶۵۶ ق، همان سال برافتادن خلافت عباسی در بغداد رخ داد. هم چنین او نخست، لقب المؤید بالله را برای خود برگزید، اما سپس دو لقب القائم بامرالله و المنصور بالله را بر لقب پیشین ترجیح داد. ۶۷ بی‌گمان، این دو لقب، واگویی روشن تری از جایگاه خلافت داشتند.

شرفای مراکش نیز که به طور پی در پی در دو طبقه حَسَنی و فِلالی، در فاصله

سال‌های ۹۵۱ - ۱۳۱۱ ق، در سرزمین مغرب حکم رانندند، به خود، لقب خلیفه و امیرالمؤمنین می‌دادند.^{۶۸}

با آن همه، پس از خلفای عباسی، این سلاطین عثمانی بودند که با تکیه بر قدرت و قلمروی وسیع خود، نام خود را در جایگاه آخرین سلسله از فرمانروایان مسلمان که مدعی لقب امیرالمؤمنین شدند، به ثبت رساندند. به طور مشخص، آنان از سال ۹۲۳ ق به بعد، خود را با این لقب معرفی کردند. این امر، پس از آن بود که در آن سال، سلطان سلیم اول، خلیفه عباسی ساکن در مصر را به اطاعت واداشت و خود را به عناوین امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمانان ملقب ساخت.^{۶۹} کاربرد این لقب‌ها درباره آنان با پایان یافتن حکومت عثمانی و تأسیس جمهوری ترکیه (۱۹۲۳ م) به سرانجام رسید.^{۷۰}

بنا به تصریح ابن خلدون خلفای عباسی به دلیل آن‌که همه خلفا در لقب امیرالمؤمنین شراکت داشتند، هر کدام یک لقب دیگر نیز اختیار کردند تا بدین سان، هم اسامی شان در افواه عامه بزرگی یابد و هم آن‌که بازشناسی هر خلیفه از دیگری آسان تر شود، از این رو القابی هم چون سقّاح، منصور، مهدی، هادی، رشید و... بر لقب امیرالمؤمنین افزودند.^{۷۱} هم چنین بسیاری از دیگر حاکمان در قلمروهای گوناگون جهان اسلام، از این شیوه تقلید کردند، چنان‌که فاطمیان در افریقیه و مصر، و حاکمان اموی در اندلس از شیوه یاد شده پیروی کردند.^{۷۲}

د. دگرگونی در کاربرد لقب «امیرالمؤمنین»

چنان‌که گذشت، دانشمندان مسلمان، هم چون قلقشندی می‌کوشیدند تا با اثبات صحت و مشروعیت برای خلافتی یگانه در دنیای اسلام، از فراوانی کسانی که امیرالمؤمنین نامیده می‌شدند، جلوگیری کنند. با وجود این، با گذشت زمان، دامنه قدرت خلفا (کاربران دیرین واژه امیرالمؤمنین) کاهش، و در برابر، شمار رقیبان و مدعیان افزایش یافت.

در این جا، صرف نظر از مفهوم دینی واژه امیرالمؤمنین که در این نوشتار در

جایگاه مفهوم اصلی - نیز مفهوم حاضر در تمامی کاربردها - شناسایی شده است، باید اذعان کرد که روند یاد شده در بالا (افزایش مدعیان)، به خودی خود توانست کاربرد امیرالمؤمنین را دگرگون کند.

در پی گیری سیر تاریخی واژه امیرالمؤمنین تا بدین جا، موارد شناسایی شده، کاربردهایی بوده است که برابر با واژه خلیفه، درباره حاکمان بخش مرکزی دنیای اسلام و نیز مدعیان و رقیبان ایشان به کار رفته بود. حال باید دانست که با گذشت زمان، پس از آنکه این گونه ادعاها از سوی افراد گوناگون، فزونی، و کاربردهای ادعایی به جای فرونشستن، رواج و پذیرش یافت،^{۷۳} به تدریج، این زمینه فراهم شد تا امیرانی، حتی بدون ادعا برای خلافت و فقط برای تأکید - یا تظاهر - بر این که حاکمی دین دازند، راست و ناراست، خود را امیرالمؤمنین بنامند، چنان که شاهان مراکش (مغرب)، خدیوهای مصر و شاهان افغان، امیرالمؤمنین خوانده شدند.^{۷۴} افزون بر این - هم چنان که در بررسی واژگانی گذشت - کاربرد امیرالمؤمنین درباره خلیفه با تأکید بر فرماندهی او همراهی داشت. در این میان، به جرئت می توان گفت بسیاری از کسانی که در بستر تاریخ اسلام، امیرالمؤمنین خوانده شدند، هیچ گاه فرماندهان کارآمدی نبودند و در موارد فراوان، خود زیر سلطه امیران و فرماندهان نظامی بودند، با وجود این، آنان حق اعلان جنگ (جهاد) را - هر چند به ظاهر - برای خود نگاه داشتند.^{۷۵}

بنابراین می توان دریافت کاربرد واژه امیرالمؤمنین از سوی گروه هایی، هم چون امیران زیدی، سران خوارج و سلاطین عثمانی که در نظر و عمل، خود را عهده دار جهاد می دانستند، با تأکید بر چنان حقی همراه بود. بر همین اساس، می توان برای این واژه، مفهوم عامی از فرماندهی نظامی را شناسایی کرد که سبب شد در دوره های متأخر در افریقای غربی، رهبران نظامی مسلمان، خود را امیرالمؤمنین بنامند، بدون آن که هیچ ادعایی نسبت به خلافت داشته باشند، چنان که در نیجریه چنین کاربردی مشاهده می شود.^{۷۶}

در این جا باید بر این نکته پای فشرده که کاربرد لقب امیرالمؤمنین به معنای عام

فرمانده و امیر، منحصر به دوران متأخر نیست. پیش تر گذشت که در عصر پیامبر ﷺ، عبدالله بن جحش، در چنین مفهومی امیرالمؤمنین خوانده شد. هم چنین، در گزارشی درباره یعقوب لیث امیر صفاری (م ۲۶۵ ق)، با تأکید بر فرمانبرداری یارانش از او، به کاربرد امیرالمؤمنین درباره وی - دست کم، در یک مورد - تصریح شده است.^{۷۷} افزون بر این، در کاربردهای دیگری که حتی چنین مفهوم عامی (امارت و فرماندهی نظامی) را نیز دربرندارد، از شُعْبَةَ بن حَجَّاج محدث (۸۲ - ۱۶۰ ق) به امیرالمؤمنین در روایت و حدیث،^{۷۸} از سُفیان ثوری (۹۷ - ۱۶۱ ق) به امیرالمؤمنین در حدیث،^{۷۹} و از ابو حَیَّان نَحوی غرناطی (۶۵۴ - ۷۴۵ ق) به امیرالمؤمنین نحو تعبیر شده است.^{۸۰} این گونه کاربردها که شاید موارد مشابهی نیز داشته باشند، در واقع، نوعی کاربردهای مجازی اند که در آن‌ها واژه امیرالمؤمنین به معنای عام امام^{۸۱} (پیشوا) و نه به معناهایی هم چون خلیفه یا امیر و فرمانده است.

نتیجه

واژه امیرالمؤمنین در مفهوم فرمانروایی باوردارانندگان به اسلام (امت واحد)، صبغه دینی داشت و در تاریخ اسلام، معادل با خلیفه رسول الله ﷺ پدید آمد و کاربرد یافت. پیدایش این واژه در عصر پیامبر ﷺ، درباره علی علیه السلام بود، سپس همراه با اصل خلافت، از او باز داشته شد. از آن سو، در خلافت عُمر، واژه مزبور به جای ترکیب خلیفه خلیفه رسول الله، درباره وی به کار رفت.

پس از عُمر، لقب امیرالمؤمنین نشانه‌ای از خلافت و هم پایه با لقب‌های خلیفه و امام به شمار آمد. خلفا، با لقب امیرالمؤمنین، معرفی و خطاب شدند. در برابر، مخالفان از کاربرد آن امتناع ورزیدند. عثمان، و سپس امام علی علیه السلام در خلافتشان، با همین لقب شناخته شدند. معاویه و دیگر امویان نیز با جای گرفتن در مسند خلافت، خود را امیرالمؤمنین خواندند. در دوره امویان، عبدالله بن زبیر و محمد حنفیه در برابر ایشان امیرالمؤمنین خوانده شدند. افزون بر این، رهبران خوارج، رویاروی آنان، و هم عباسیان، در کاربرد لقب امیرالمؤمنین رقابت جستند.

در عصر عباسی، در کاربرد لقب امیرالمؤمنین، رقیبان پُرشماری پدیدار شدند که مهم‌ترین ایشان فاطمیان و امویان اندلس و نیز ادرسیان، علویان یمن، قرامطه و حَفْصیان بودند.

در سال ۹۲۳ ق سلطان سلیم عثمانی با برکناری خلیفه عباسی مستقر در مصر، لقب امیرالمؤمنین را از آن خود ساخت. سپس، این لقب درباره عثمانیان تا بقای ایشان - و تأسیس جمهوری ترکیه (۱۹۲۳ م) - تداوم یافت.

به طور کلی لقب امیرالمؤمنین معادل با خلیفه، درباره حاکمان مرکزی دنیای اسلام به کار می‌رفت و رقیبان نیز در همین مفهوم، آن را ادعا می‌کردند. در این حال، قزونی کاربردهای ادعایی، منشأ دگرگونی در کاربرد امیرالمؤمنین شد و برخی فرمانروایان، بدون ادعای خلافت و فقط برای این‌که در جایگاه حاکمی دین‌دار بنمایند، خود را امیرالمؤمنین خواندند، مانند شاهان مراکش و افغانستان و خدیوهای مصر.

هم‌چنین امیرالمؤمنین درباره چندی از امیران در مفهوم عام فرمانده نظامی، و درباره برخی از پیشگامان علمی در مفهوم عام امام (پیشوا)، کاربرد یافت.

بی‌نوشت.....

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۳.
۲. هم‌چنین کتاب مورد سخن، در مجموعه موسوم به رسائل الجاحظ که مشتمل بر ۴۵ رساله مختصر نگاشته جاحظ است، موجود نیست.
۳. ابن‌اعثم کوفی، الفتح، ج ۴، ص ۳۴۷.
۴. شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۴۴.
۵. «لما فعل الشيخ الذي سبقت به - جیاد امیرالمؤمنین آنان» (ر.ک: زبیر بن بکار، الاخبار الموقفتیات، ص ۳۴۶).
۶. ر.ک: همان، ص ۳۳۱؛ هم‌چنین، ر.ک: مسعودی، همان، ج ۳، ص ۱۴۱.
۷. ر.ک: زبیر بن بکار، همان، ص ۲۹۰ - ۲۹۵.
۸. همان، ص ۳۳۲.
۹. در این مورد، سلیمان درصدد بود تا خواسته ولید مبنی بر تحویل دادن یزید بن مهلب را که به وی پناه آورده بود، نپذیرد (ر.ک: همان، ص ۴۹۷ - ۴۹۹).
۱۰. ابن‌خلدون، مقدمه ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۴۳۶.
۱۱. همان، ص ۴۳۷.

۱۲. عبدالله بن زبیر مرکز حکومت خود را شهر مکه قرار داد. او، که با امویان در ستیز بود، در همان شهر پذیرای شکست شد و به قتل رسید. ر.ک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۸۷.
۱۳. هم چنین، یعقوبی از گرایش مردم در همه بلاد اسلامی به ابن زبیر سخن به میان آورده، و فقط سرزمین اردن را استثنا کرده است (یعقوبی، تاریخ البعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۵).
۱۴. همان، ص ۲۶۷.
۱۵. معین، فرهنگ فارسی، ج ۴، بخش دوم، ص ۲۹.
۱۶. در باورداشت شیعیان دوازده امامی، محمدحقیقه، خود مدعی امامت نبود (در این باره، ر.ک: مامقانی، تنقیح المقال فی علم الرجال، ج ۳، ص ۱۱۵ - ۱۱۶).
۱۷. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۲۶۳. هم چنین، ر.ک: طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۶، ص ۱۳۸.
۱۸. نوبختی، فرق الشیعه، ص ۲۹.
۱۹. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۶۵ - ۴۶۶.
۲۰. برای آگاهی بیشتر درباره خوارج و انشعابات آنان، ر.ک: بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۷۸ - ۱۱۲ و شهرستانی، الملک و النخل، ج ۱، ص ۱۱۴ - ۱۳۸.
۲۱. بغدادی، همان، ص ۹۹.
۲۲. شیبب بن یزید شیبانی، در موصل بر ضد امویان قیام کرد و خود را خلیفه خواند. او به سوی کوفه عزیمت کرد، اما در رویارویی با حجاج ثقفی که با نیروهای اعزامی از شام پشتیبانی شده بود، هزیمت یافت. هنگام گریز، بر روی پُل دُجیل، در نواحی اهواز، از اسب واژگون و در آب غرق و کشته شد. فرقه شیبیه منسوب به اوست (زرکلی، همان، ج ۳، ص ۱۵۶ - ۱۵۷).
۲۳. مسعودی، همان، ج ۳، ص ۲۰۳.
۲۴. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۲۶۹.
۲۵. بغدادی، همان، ص ۸۸ - ۸۹.
۲۶. مسعودی، همان، ج ۳، ص ۲۵۷.
۲۷. سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۹۲ و بارتولد، خلیفه و سلطان، ص ۲۹.
۲۸. فاطمیان، شاخه‌ای از اسماعیلیه مبارکبه بودند (برای آگاهی از چگونگی انشعاب و باورهای ایشان، ر.ک: صابری، تاریخ فرق اسلامی...، ج ۲، ص ۱۲۰ - ۱۳۲ و برنجکار، آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی، ص ۹۶ - ۱۰۱).
۲۹. فلفلسندی، مآثرالانابه...، ج ۲، ص ۲۴۶.
۳۰. سیوطی، همان، ص ۲۶۲.
۳۱. زرکلی، همان، ج ۳، ص ۳۲۴. بر این اساس، هنگام سلام به حاکم اموی مستقر در اندلس، گفته می‌شد: «السلام علیک یا ابن الخلفاء» (ر.ک: ابن قتیبه، کتاب البلدان، ص ۱۳۵).
۳۲. سیوطی، همان، ص ۵۲۳. سیوطی در جایی دیگر، این اقدام را هم‌زمان با خلافت راضی عباسی (۳۲۲ - ۳۲۹ ق) دانسته است (ر.ک: همان، ص ۳۹۲).

۳۳. سیوطی، همان، ص ۳۹۲.
۳۴. زرکلی، همان، ج ۳، ص ۳۲۴.
۳۵. قلقشندی، همان، ج ۲، ص ۲۴۶.
۳۶. زرکلی، همان، ج ۳، ص ۳۲۴. اقدام یاد شده، شانزده سال پس از آغاز خلافت عبدالرحمن (۳۰۰ ق) بوده است.
۳۷. مسعودی، همان، ج ۳، ص ۲۰۳.
۳۸. همان.
۳۹. سیوطی، همان، ص ۲۵.
۴۰. با توجه به شواهد فراوانی که پیش‌تر درباره کاربرد لقب امیرالمؤمنین برای رهبران خوارج بیان شد، سخن یاد شده، بی‌نیاز از ذکر شاهد خواهد بود.
۴۱. ر.ک: مامقانی، همان، ج ۱، ص ۴۶۷ - ۴۷۱.
۴۲. از این ره‌گذر، دولت‌هایی هم‌چون ادرسیان (۱۷۲ - ۳۷۵ ق)، علویان طبرستان (۲۵۰ - ۳۱۶ ق) و علویان یمن (از ۲۸۳ ق تا اعلام جمهوری در سال ۱۹۶۲ م) بنیاد یافتند.
۴۳. ر.ک: ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۷. به گمان، دیگر امیران ادرسی نیز از لقب امام بهره می‌گرفتند.
۴۴. صابری، همان، ج ۲، ص ۸۷ - ۸۸. البته پایایی این دو حکومت یک‌سان نبود. علویان در طبرستان تا سال ۳۱۶ ق دوام یافتند، اما امامان زیدی یمن تا دوران معاصر استمرار پیدا کردند (ر.ک: صابری، همان، ج ۲، ص ۸۹).
۴۵. ابن خلدون با توجه به پیوند آغازین میان عباسیان و تشیع کیسانی، در اساس، خلافت عباسی را حکومتی شیعی انگاشته است. گویا او از تسنی عموم خلفای عباسی چشم پوشیده است.
۴۶. ر.ک: ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۶ - ۴۳۷.
۴۷. در این باره، ر.ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶ - ۲۷؛ شیخ مفید، الفصول المختاره، ص ۳۱۱. هم‌چنین، ر.ک: مسکویه، تجارب‌الأمم، ج ۴، ص ۱۲۰ و ابن طقطقی، تاریخ فخری...، ص ۳۰۴.
۴۸. ر.ک: عقیقی، المعقبین من ولد الامام امیرالمؤمنین، ص ۱۱۷.
۴۹. برای آگاهی از شرایط امامت نزد زیدیه، ر.ک: صابری، همان، ج ۲، ص ۸۶ - ۸۹ و خضیری احمد، دولت زیدیه در یمن، ص ۸۷ - ۸۸.
۵۰. واژه امام، در فرهنگ اسلامی جایگاهی ویژه دارد و درخور پژوهشی مستقل است.
۵۱. واژه امام درباره علویان یمن، و واژه داعی درباره علویان طبرستان رواج داشته است (برای نمونه، ر.ک: ابن خلدون، العیتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۹ و ۱۵۷. هم‌چنین، ر.ک: باسورث، سلسله‌های اسلامی، ص ۱۱۸ - ۱۲۱).
۵۲. امام یحیی بن حسین بن قاسم علوی در سال ۲۸۳ ق بر صعدة، و در ۲۸۸ ق بر صنعاء تسلط یافت. دامنه قدرت او به مکه نیز کشانیده شد و در آن‌جا به مدت هفت سال به نام او، خطبه خوانده شد. روی هم

- رفته او با عباسیان و قورمطیان در رقابت بود. بیشتر امامان زیدی یمن از تبار اویند. وی تألیفاتی نیز داشت (زرکلی، همان، ج ۸، ص ۱۴۱ و خضیری احمد، همان، ص ۳۷ - ۶۲).
۵۳. سیوطی، همان، ص ۵۲۵. هم چنین، رک: زرکلی، همان، ج ۸، ص ۱۴۱ و کحّاله، معجم قبائل العرب...، ج ۲، ص ۴۹۳.
۵۴. خضیری احمد، همان، ص ۳۷، پاورقی ۱. تصویر سکه‌ها: ص ۱۱۳ - ۱۱۴.
۵۵. برای آگاهی از چگونگی انشعاب و باورهای ایشان، رک: صابری، همان، ج ۲، ص ۱۱۲ - ۱۱۴ و برنجکار، همان، ص ۱۰۱ - ۱۰۳.
۵۶. قرامطه، با افراط و غلو، حتی پیامبری محمد بن اسماعیل را مطرح کردند (رک: نوبختی، همان، ص ۷۲ - ۷۵).
۵۷. ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۲۱، ص ۴۶ - ۴۷، قلقشندی، همان، ج ۱، ص ۲۶۹ - ۲۷۰ و سیوطی، همان، ص ۳۷۷.
۵۸. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۲۸۲.
۵۹. در آغاز همین فصل، از واژه امیرالمسلمین سخن به میان آمد.
۶۰. ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۴۰ - ۴۴۱.
۶۱. رک: قلقشندی، همان، ج ۲، ص ۲۴۵ - ۲۵۵.
۶۲. «ألا صل بالأمیر المؤمنینا - فأنت بها أحقّ العالمینا» (همان، ص ۲۵۹).
۶۳. ابن أحمّر، روضة التّسرین...، ص ۲۹.
۶۴. از آن سو، موحدین در خطاب به این اتباع خود، فقط شیخ - و نه، سلطان یا امیر - می‌گفتند (همان، ص ۵۷).
۶۵. در این باره، از منبع پیشین، به چند نمونه - به ترتیب امارت - اشاره می‌شود: امیرالمؤمنین یعقوب، ص ۲۷؛ امیرالمسلمین یوسف، ص ۳۰؛ امیرالمسلمین عامر، ص ۳۲؛ امیرالمسلمین سلیمان، ص ۳۳؛ امیرالمسلمین عثمان، ص ۳۴؛ امیرالمسلمین علی، ص ۳۵؛ امیرالمؤمنین ابوبکر، ص ۴۰؛ امیرالمؤمنین تاشفین، ص ۴۲؛ امیرالمؤمنین متوکل، ص ۴۳؛ امیرالمسلمین احمد، ص ۴۹.
۶۶. او کتاب خود را به «امیرالمؤمنین ابوفارس عبدالعزیز، از ملوک بنی‌مرین» هدیه کرده است (ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۰).
۶۷. ابن أحمّر، همان، ص ۲۷.
۶۸. رک: لین پول، تاریخ طبقات سلاطین اسلام، ص ۵۱.
۶۹. معین، همان، ج ۴، بخش دوم، ص ۲۹. برای آگاهی تفصیلی درباره اقدام سلطان سلیم عثمانی در اخذ عنوان خلافت، رک: بارتولد، همان، ص ۸۳ - ۱۰۷.
۷۰. صدر حاج سیدجوادی؛ احمد (زیر نظر) «امیرالمؤمنین» دائرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۵۲۲.
۷۱. پیداست که مفاهیم این القاب جدید، به‌ویژه مفهوم مهدویت نیز مورد توجه خلفا بود.
۷۲. ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۷ - ۴۳۸.
۷۳. در این‌جا برای نمونه، می‌توان به کاربرد هم‌زمان واژه خلیفه (امیرالمؤمنین) درباره شش تن از امیران

اموی اندلس که پیش‌تر نیز در متن بیان شده، اشاره کرد.

۷۴. «امیرالمؤمنین» دائرةالمعارف تشیع، ج ۲، ص ۵۲۲. هم‌چنین، ر.ک: بارتولد، همان، ص ۵۳ - ۵۴.

۷۵. البته خلفا فرماندهی جنگ را به امیران نظامی تفویض می‌کردند (ر.ک: ماوردی، الاحکام السلطانیه، ص ۳۵).

۷۶. در این باره، ر.ک:

The Encyclopaedia Of Islam, Vol.1, P.445.

۷۷. مسعودی، همان، ج ۴، ص ۲۰۲. گرچه یعقوب، در برابر معتمد عباسی (خلیفه وقت) لشگر کشید، خود مدعی خلافت نشد.

۷۸. ابونعمیم اصفهانی، حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ج ۷، ص ۱۴۴.

۷۹. زرکلی، همان، ج ۳، ص ۱۰۴.

80. *The Encyclopaedia Of Islam, Vol.1, P.445.*

۸۱. چنان‌که گفته می‌شود امام در فقه، امام در قرائت، امام در بلاغت، امام در فن خط (ر.ک: قلقشندی،

همان، ج ۱، ص ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۷۶ و ۲۸۷).



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

منابع

- ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دار صادر - دار بیروت، ۱۳۸۵ق / ۱۹۶۵م.
- ابن احمر، اسماعیل، *روضۃ التّسریں فی دولة بنی مرین*، تحقیق عبدالوهاب بن منصور، چاپ سوم: ریاط، المطبعة الملكية، ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۳م.
- ابن اعثم کوفی، ابو محمد احمد، *الفتوح*، تحقیق علی شیری، چاپ اول: بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۱ق / ۱۹۹۱م.
- ابن خلدون، عبدالرحمن، *العبر، تاریخ ابن خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ اول: تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- _____ *مقدمه ابن خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، چاپ هفتم: تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
- ابن ططقی، محمد بن علی بن طباطبا، *تاریخ فخری در آداب ملک‌داری و دولت‌های اسلامی*، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، چاپ دوم: تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
- ابن فقیه، ابو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، *کتاب البلدان*، تحقیق یوسف هادی، چاپ اول: بیروت، عالم الکتب، ۱۴۱۶ق / ۱۹۹۶م.
- ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، *حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء*، چاپ پنجم: بیروت، دارالکتاب العربی - قاهره، دارالریان للتراث، ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷م.
- بارتولد، و. و، *خلیفه و سلطان*، ترجمه سیروس ایزدی، چاپ دوم: تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۷.
- باسورث، کلیفورد ادmond، *سلسله‌های اسلامی*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱.
- برنجکار، رضا، *آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی*، چاپ چهارم: قم، مؤسسه فرهنگی طه، ۱۳۸۱.
- بغدادی، عبدالقاهر بن طاهر بن محمد، *الفرق بین الفرق*، تحقیق ابراهیم رمضان، چاپ دوم: بیروت، دارالمعرفة، ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۷م.
- بلاذری، احمد بن یحیی، *انساب‌الاشراف*، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، چاپ اول: بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۶م.
- خضیری احمد، حسن، *دولت زبیدیہ در یمن*، ترجمه احمد بادکوبه‌هزاوه، چاپ اول: قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۰.
- ذهبی، شمس‌الدین محمد بن احمد، *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام*، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، چاپ دوم: بیروت، دار الکتب العربی، ۱۴۱۳ق / ۱۹۹۳م.
- زبیر بن بکار، *الاخبار الموقّعتیات*، تحقیق سامی مکی عانی، افسس، چاپ اول: قم، انتشارات الشریف الرضی، ۱۳۷۴ / ۱۴۱۶ق.
- زرکلی، خیرالدین، *الأعلام: قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المستشرقین*، چاپ دوم: بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۸۹م.
- سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر، *تاریخ الخلفاء*، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، افسس، چاپ اول: قم، انتشارات شریف رضی، ۱۳۷۰ / ۱۴۱۲ق.

- شهرستانی، ابو الفتح محمد بن عبدالکریم، *المیکل والنخل، تحقیق محمد سید کیلانی*، بیروت، دارالمعرفه، ۱۳۸۱ق / ۱۹۶۱م.
- صابری، حسین، *تاریخ فرق اسلامی (۲): فرق شیعی و فرقه‌های منسوب به شیعه*، چاپ اول: تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، ۱۳۸۳.
- صدر حاج سید جوادی، احمد (زیر نظر) «*أمیرالمؤمنین*»، *دائرة المعارف تشیع*، زیر نظر صدر حاج سید جوادی، چاپ چهارم: تهران، نشر شهید سعید محبی، ۱۳۸۰.
- طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الامم والملوک (تاریخ الطبری)*، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، بیروت، روائع التراث العربی، [بی تا].
- عقیقی، ابوالحسن یحیی بن الحسن، *المعقبین من ولد الامام امیرالمؤمنین*، تحقیق محمد کاظم، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۰ / ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۱م.
- قلقشندی، احمد بن عبدالله، *مآثر الإنافة فی معالم الخلافة*، تحقیق عبدالستار احمد فراج، بیروت، عالم الکتب، [بی تا].
- کتّاله، عمر رضا، *معجم قبائل العرب القديمة والحديثة*، چاپ هفتم: بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۴ق / ۱۹۹۴م.
- لین پول، استانی، *تاریخ طبقات سلاطین اسلام*، ترجمه عباس اقبال، چاپ دوم: تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- مامقانی، تقی‌المقال *فی علم الرجال*، تهران، انتشارات جهان، [بی تا].
- ماوردی، ابوالحسن علی بن محمد، *الاحکام السلطانیة*، چاپ دوم: [بی جا]، مرکز النشر - مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۶ق.
- مستوفی، حمدالله بن ابی بکر بن احمد قزوینی، *تاریخ گزیده*، تحقیق عبدالحسین نوایی، چاپ سوم: تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، دارالمعرفه، ۱۳۶۸ق / ۱۹۴۸م.
- مسکویه، ابوعلی الرازی، *تجارب الأمم*، تحقیق ابوالقاسم امامی، چاپ دوم: تهران، سروش، ۱۳۷۹.
- معین، محمد، *فرهنگ فارسی*، چاپ چهارم: تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰.
- مفید، محمد بن محمد بن نعمان، *الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد*، تحقیق مؤسسة آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، چاپ اول: قم، المؤتمر العالمی لآل‌فیه الشیخ المفید، ۱۴۱۳ق.
- *الفصول المختارة*، تحقیق سید میرعلی شریفی، بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴ق / ۱۹۹۳م.
- نوبختی، حسن بن موسی، *فرق الشیعه*، تصحیح سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف، المکتبه الرضویه، ۱۳۵۵ق / ۱۹۳۶م.
- یعقوبی، احمد بن واضح، *تاریخ الیعقوبی*، بیروت، دارصادر، [بی تا].